

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# سور شمرین

(مجموعه اشعار)

حسین دهبان سفید سنگی

انتشارات ارسطو

۱۳۹۳



سرشناسه : حسین دهقان سفید سنگی

عنوان و پدید آور: شور شیرین ، دهقان سفید سنگی ، حسین ، مولف ، ۱۳۲۱ .

مشخصات نشر: ارسطو . مشهد .

تعداد صفحات: ۱۹۲ صفحه

موضوع: شعر فارسی - ادبیات - آموزشی

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

شابک: ۳-۲-۹۰۷۰۳-۹۶۴-۹۷۸

رده بندی دیویی: ۸ ب ۹ / ۳۰۱

رده بندی کنگره: ۶۳۰۰۲۱۴ کتابخانه ملی ایران ۴۱۰

شماره کتابشناسی ملی: ۶۰۰۳۱۴۵

نام کتاب: شور شیرین

مولف: حسین دهقان سفید سنگی

ناشر: ارسطو (با همکاری سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران)

صفحه آرای، تنظیم و طرح جلد: پروانه مهاجر

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۳

چاپ: مهتاب

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

شابک: ۳-۲-۹۰۷۰۳-۹۶۴-۹۷۸

تلفن های مرکز پخش: ۵۰۹۶۱۴۵ - ۵۰۹۶۱۴۶ - ۵۱۱

[www.chaponashr.ir](http://www.chaponashr.ir)

به نام ایزدمنان  
 به یاد ختم رسولان  
 به عشق شاه شهیدان  
 به ثبت می رسد این چند زکار نامه دهقان

هم اکنون که به لطف پروردگار توانا، مجموعه ای از اشعار اینجانب به چاپ رسیده است  
 خداوند را سگزرارم و امیدوارم که خداوند متعال عنایت فرماید تا اینکه نسخه بعدی را آغاز  
 کرده و بیش از پیش شفاف و مطابق سلیقه خوانندگان عزیز قرار گیرد.

ومن الله التوفیق  
 حسین دهقان سفیدسنگی



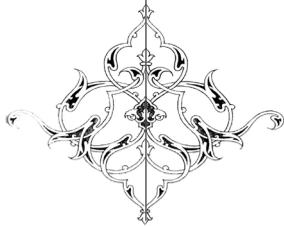
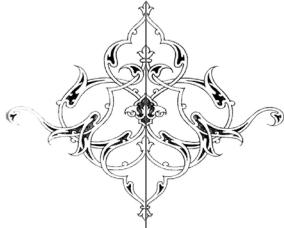


مجموعه شور شیرین را به دختر عزیزم

مهندس سمانه دهقان سفیدسنگی تقدیم می‌کنم

و از زحمات ایشان در این مجموعه سپاسگزارم







## کوی خرابات

ما را به جایگاه بزرگان حواله کن  
می را بیار فکر شراب دو ساله کن  
گفتا چنین کنم و تو وجهی حواله کن  
گفتا در این مهم برو استخاره کن  
گفتا چنین مگو به کشتی حواله کن  
گفتا عجب مدار سریع فکر چاره کن  
گفتا که چاره سازی نفس اماره کن  
گفتا به خیمه رو، سلامی دوباره کن  
گفتا ز جای خیز، تو زنجیر پاره کن  
گفتا بنوش می و بر من حواله کن  
گفتا که هدیه ای برایش روانه کن  
گفتا بیار باده و با من اشاره کن  
گفتا ثواب هست، ثواب دوباره کن  
گفتا چنین مکن رو به ماه و ستاره کن  
گفتا که یار واقف است این را اشاره کن  
گفتا میسر است و مرکب اجاره کن  
گفتا پیاده رو، جهان را نظاره کن  
گفتا به چشم، تو فقط یک اشاره کن  
گفتا نپرس نام و بر من نظاره کن

آمد بهار جامه ی ما را بهاره کن  
مطرب بزن نوای دل انگیز و چاره کن  
گفتم به می فروش که بیارد پیاله ای  
گفتم بیا به دیر مغانی سفر کنیم  
گفتم سوار مرکب چوبی نمی شوی؟  
گفتم اسیر باده ی مستانه گشته ام  
گفتم دلم هوای سیه موی کرده است  
گفتم سلام کردم نی گفت جواب من  
گفتم اسیر تابش زنجیر گشته ام  
گفتم بنوشم از می نابی پیاله ای  
گفتم که یار، رو گرفته ز من، چشم بسته است  
گفتم که یار باده طلب می کند ز من  
گفتم سلام صبح خیر است و هم ثواب  
گفتم رویم به غربت و همیشه خوش باشیم  
گفتم به یار آمدنم را خبر دهید  
گفتم دلم هوای کوی خرابات کرده است  
گفتم سوار مرکب یاغی نمی شوم  
گفتم بیا به رسم رفاقت سفر کنیم  
گفتم منم حسین و تو نامت نگفته ای



## پیک خوش خبر

نقشی به جان کشیدم و نقش بر آب شد  
 آهی زد دل کشیده و شامم خراب شد  
 جامی از آن گرفتم و خوابم سراب شد  
 پیک نوید آمد و کارش صواب شد  
 آن پیک خوش خبر چشمش پر آب شد  
 بعد از دعا و راز چشمم به خواب شد  
 تعبیر گشت خواب، خیر و ثواب شد  
 پیک خیر، قاصد بر من ثواب شد  
 درخواست من اجابت، هم با شتاب شد  
 با کاروان عشق و برقم سفر کنم  
 نقشی به جان کشیدم و نقش بر آب شد  
 تقدیر ما پیاله و جام شراب شد  
 جایش شده است خالی، دلها کباب شد  
 نقشی کشیده بدم و نقش بر آب شد  
 خُم شراب خالی و لبریز آب شد  
 کردم دعا و زود دعا مستجاب شد

امشب به وقت شام حالم خراب شد  
 پیک امید آمد و آن ناامید بود  
 رفتم به جایگاه آن پیر می فروش  
 دارم امید اینکه پیک دگر رسد  
 از بس که شاد گشتم و اشکم روانه شد  
 رفتم به جایگاه که بخوانم نماز شکر  
 دیدم به خواب خوش که به دستم انار بود  
 شکر خدا کردم و نذرم ادا نمود  
 شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا  
 خواهم برای خویش نذر دگر کنم  
 امشب به وقت شام حالم خراب شد  
 ساقی بیار جامی و می در پیاله ریز  
 آمد خبر که رفته سفر پیر می فروش  
 آن پیر رفت، خاطره رفت و شراب رفت  
 یادش به خیر پیر خرابات رفت و رفت  
 دهقان خسته گشته و رنگ قلم تمام



## مستی و راستی

پر کن پیاله را که دو چشمم به خواب شد  
 مستی پرید از سر من، پر شتاب شد  
 می در پیاله ریز که کاری صواب شد  
 آن هر دو تن حواله به خم شراب شد  
 بیچاره می فروش که دو چشمش پر آب شد  
 پر کن سبوز چشمه که آبش زلال شد  
 سازی به جای ساز کنون دلنواز شد  
 کامل شد از صدای نی، بی نیاز شد  
 رویی به قبله کن که چه وقت نماز شد  
 می را کنار گیر که نمازت نماز شد

ساقی بیار باده که حالم خراب شد  
 مطرب بزن نوای دل انگیز دلنواز  
 مستی و راستی که چه خوش گفت می فروش  
 کیفور گشته اند می خوار و می فروش  
 اکنون خبر رسیده که میخانه بسته شد  
 ساقی بریز آب زلالی به جای می  
 نی را بیار مطرب و اکنون به جای ساز  
 آوای نی که حال مرا چاره می کند  
 بانگ خروس از در و همسایه می رسد  
 گر می زنی می، نمازت چه حاجت است

## سرکش

دل‌تنگ بوسه ام که گرفتار بوده ام  
 بر ما که می‌رسد گوید که بیمار بوده ام  
 با دیگران بذله گو و شوخ و دلکش است  
 این را بهانه کرد که بیمار بوده ام  
 این را بگفت و گفت گرفتار بوده ام  
 سازش پر است و ساز دگر باز می‌کند  
 گفتا خموش باش ز تو بیزار بوده ام  
 گفتا که می‌نخورده و خمار بوده ام  
 گفتا عجب مدار که خوشحال بوده ام  
 گفتا بیان مکن که سزاوار بوده ام  
 گفتا طلب مکن که چه اغیار بوده ام  
 گفتا حذر چرا که چه بیکار بوده ام  
 گفتا اسیر جامم و سالار بوده ام  
 گفتا حذر حذر که چه تکرار بوده ام  
 گفتا که دوش تا به صبح بیدار بوده ام  
 گفتا که با گروه تو همکار بوده ام  
 گفتا که سال هاست من عیار بوده ام  
 گفتا که سال هاست سمسار بوده ام  
 گفتا خطر مکن که هزار بار بوده ام  
 گفتا که سال هاست که غمخوار بوده ام  
 گفتا که عمری بر سر بازار بوده ام  
 گفتا اسیر شُربم و ای پیر می‌فروش  
 گفتا بجوی نامم که بی نام بوده ام

محتاج بوسه ای ز لب یار بوده ام  
 با دیگران به گفت و شنودی به سر برد  
 پر خاشگر و ستیزه جو، ظلم و سرکش است  
 بر بست روی از من و پنهان نمود روی  
 گفتم سلام گفت که باشد برای بعد  
 سلطان غمزه است و به من ناز می‌کند  
 گفتم چرا نیامدی یک دم به پیش من  
 گفتم که نازک است دل من، دلشکسته ام  
 گفتم بیا به میکده ما بنوش می  
 گفتم میان من و تو عشق حاکم است  
 گفتم خوش آمدی به جمع دوستان، بیا  
 گفتم بیا به محفل ما و حذر مکن  
 گفتم بیا به میکده و جامی ز می‌ستان  
 گفتم بیا به سوی ولایت سفر کنیم  
 گفتم بیا بزم شیبی را سحر کنیم  
 گفتم بیا به بزم شبانه عجین شویم  
 گفتم که میر شب شویم و پاسدار شب  
 گفتم بیا که جنس قدیم ابتیا کنیم  
 گفتم که می‌خوریم و بسوزیم و بشکنیم  
 گفتم که شاد باشیم و شادی کنیم بس  
 گفتم که هر دو مان بر سر بازار می‌رویم  
 گفتم شراب ناب که دارم بیا بنوش  
 گفتم که من حسینم و نام تورا ندانم

## دریای عرفان

ز دریای عرفان گذر کردمی  
 گرفتم چه در گوش من پند او  
 که عمریست هستم در خوان او  
 چنین شعر هرگز ندیدم به خواب  
 که آبی در آنجا چه معجون بود  
 که بر درد انسان بود مرهمی  
 ملائک به او گفته اند مرحبا  
 اگر بی سواد است چه ملا شود  
 دلم هست سرشار از مهر او  
 به دل گوش دارند همه پند او  
 که در است شعرش عجب گوهری  
 طرفدار شعرش بود بی شمار  
 زدم فال بر آخرین بخش من  
 بنام به آن سعدی نیکنام  
 که هم نام نیک است و هم نیکنام  
 بود ساکنانش همه فارس و ترک  
 که دهقان ندارد از این به سراغ

به دیوان حافظ نظر کردمی  
 نباشد کسی مثل و مانند او  
 مرا باشد حجت چه دیوان او  
 زلال است و شفاف و شعرش چه ناب  
 به شیراز جسمش چه مدفون بود  
 لسانش که از غیب گوید همی  
 در او حفظ باشد کلام خدا  
 هر آن کس که خواند چه شیدا شود  
 روان و زلال است هم شعر او  
 به دنیا نباشد همانند او  
 به دنیا درخشید چو انگشتی  
 به دنیا بود مایه افتخار  
 ز شعرش گرفتم چه سرمشق من  
 که شیراز باشد ز شاعر به نام  
 ز اشعار سعدی به وجد آمدم  
 بنام به شیراز و آن آب رکن  
 دلم هست شیدای شاه چراغ

## نوای نی

به نوای نی عجینم که بر آید از دل من  
 که صدای نی ثوابیست و مراد حاصل من  
 که برون شوم ز بن بست، رها شود دل من  
 بنواز نی که این دم سر سوز و ساز دارم  
 تو بیا نشین دمی را به کنار محمل من  
 که مرا رساند این دم به نگار هم دل من  
 که مرا رساند آنجا که بناست منزل من  
 که به ناز آن نگاری چه اسیر شد دل من  
 به نگار سبزه پوشی که صفا دهد دل من  
 ز سبوی پر ز آتش که چو رفع مشکل من  
 که ز چشمه گوارا که جلا دهد دل من  
 چه بسا که زنده گشتم و چه شاد شد دل من  
 ز کبیر من گذشتم، شده سبز حاصل من  
 که رها شدم ز گرداب که صفا دهد دل من

بنواز نی که غم را بزداید از دل من  
 به شبان گله گفتم که مقام نی مگردان  
 بنواز ساز نی را تو بیار جام می را  
 به شبان گله گفتم که به تو نیاز دارم  
 که به ساز نی چه باشد، بنواز هر چه باشد  
 به می و نی ات اسپرم که برد مرا به جایی  
 به صدای گوسفندان، به نوای ساز چوپان  
 تو برون بیا قناری ز قفس وناله سر کن  
 تو به مرغ نامه بر گو که برد پیام مارا  
 به کنار چشمه رفتم به سیاحت نگاری  
 ز سبوی خوردم آبی، صنما که تشنه بودم  
 چو نوای نی شنیدم ز سبوی آب خوردم  
 که کبیر خشک بودم چو بهار سبز گشتم  
 که دوباره شد حسینا که چه سبز سرزمینت

## شراب ارغوانی

که با این جام با تویی حسابم  
 شراب ارغوانی ده به دستم  
 گرو تلخ است گر شیرین کنم نوش  
 همی سوزم همی سوزم همی سوز  
 همی سوزم همی سوزم همی سوز  
 که با این جام با تویی حسابم  
 نمی دانم که شادم یا که غمگین  
 بده می، تا رها یابم ز ماتم  
 بده جام شراب زندگانی  
 تو منت می گذاری بر سر من  
 که دارد او ز آزادی پیامی  
 تمام غصه ها گردد فراموش  
 که با این جام با تویی حسابم  
 که شیرینی آن اندازه باشد  
 به جز تو می نگیرم از دگر کس

بیا ساقی بده جام شرابم  
 بیا ساقی که من بی باده مستم  
 شوم کیفور تا گردد فراموش  
 بیا ساقی برایم شمع افروز  
 خودم شمع باشم و تنها بسوزم  
 بیا ساقی بده جام شرابم  
 شب است و شمع و شاهد، شرب شیرین  
 بیا ساقی نجاتم ده از این غم  
 بده جام شراب ارغوانی  
 اگر غم را پرانی از سر من  
 بنوشم تا توانم می ز جامی  
 پیامی تا که کردم مست و بی هوش  
 بیا ساقی بده جام شرابم  
 شرابی ده که ناب و تازه باشد  
 حسین گوید که ساقی می دگر بس